

در این باب بایکدیگر و با ماخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامۀ لهر اسپ را کوتاه تر کرده و کی لهر اسپ بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است .

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بد ذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسه همه این روایات با شاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او در همه این روایات دیده می شود^۱ . ثعالبی گفته است که بخت النصر را بفارسی بخترشه می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی . بخت النصر بر روایت ثعالبی یکی از سپهبدان لهر اسپ بود اما دینوری او را ابن عم لهر اسپ دانسته است و حمزة بن الحسن کیوبن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته است که « در کتاب الاصفهانی لوشه بن ویو (نرسه پسر کیو) بن گودرز گوید و دیگر روایت رو بن گودرز (کیو پسر گودرز) » .

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیه بشام در شاهنامه اصلاً نیامده است و بجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایران زمین و تلافی سپاه روم و ایران در شام مختصر شباهتی (تنها از حیث محل واقعه) بداستان مذکور دارد .

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصه سخنان فردوسی و دقیقی در باب گشتاسپ چنین است : گشتاسپ وزیر پسران لهر اسپ بودند. گشتاسپ زیبا و پهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت از پدر بود و چون لهر اسپ بخواهش او تن در نداد در ننجید و عازم هند شد. وزیر او را بخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ باز از پدر گریخت و متنکروار بروم رفت و پس از هنر نمایی ها ورنجها کتایون دختر قیصر را که دلباخته وی بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۲۲ .
غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۴۴

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند و لهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از درخلاف درآمد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت و چون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر پیرورد و پس از چند گاه بخواهش نیانزد او فرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ پیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوی آمده است. نام او در اوستا ویشتاسپ^۱ یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) و این نام با صفتی که از او در آبان یشت (فقره ۸) آمده یعنی دارنده اسبان تندرو تادرجدی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همه بزرگان و مشاهیر قوم ایرانی در اوستا یاد شده^۲ و خلاصه آنچه میتوان در باب او از همه این موارد مختلف دریافت اینست:

ویشتاسپ، بلند همت، دارنده اسبان تندرو، از خاندان نئوتئیریه (نوزری)^۳ پیرو و دوست زرتوشتتر^۴ پیغامبر: شهریاری مزدا پرست و پیرو همنش پاک و راستی و دارای فر کیانی بود و بیاری فراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

۱ - Vishtâspa

۲ - رجوع کنید به گناه ایسنا ۲۸ فقره ۷ و یسنا ۴۶ فقره ۱۴ و یسنا ۵۱ فقره ۱۶ و یسنا ۵۳ فقره ۲ و یسنا ۱۲ فقره ۷ و یسنا ۲۳ فقره ۲ و یسنا ۲۶ فقره ۵ - آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲. درواسپ یشت فقرات ۲۹ - ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ - رام یشت فقره ۳۵، ارت یشت فقرات ۴۹ الی ۵۱، گوش یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد یشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ - آفرین پیغامبر زردشت یشت - ویشتاسپ یشت.

۴ - Zarathushtra

۳ - رجوع کنید به همین کتاب قبل نام نوزر

اهورایی را بمقام بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»^۱ و «پشن»^۲ و «ارجت اسپ»^۳ از قبیلۀ «خیان»^۴ و «اشتائورونت»^۵ و «درشی نیک»^۶ و «سپین ج اوروشک»^۷ غلبه جست و دختران خود «هومئی»^۸ (هما) و «وارید کنا»^۹ (به آفرید) را که اسیر حیوانات (تورانیان) شده بودند رها کرد و بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان و مان خود باز گشت.

زن گشتاسپ هوتوسا^{۱۰} از خاندان نوزری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت^{۱۱} و از کسان او پشوتنو^{۱۲} است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»^{۱۳} موصوف به تخم^{۱۴} (تهم - دلیر) و دیگر «فرش همورت»^{۱۵} و دیگر «فرش کر»^{۱۶} - این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»^{۱۷} موصوف به «اسپیئوز»^{۱۸} یعنی سوار جنگی، قاهر «ارجت اسپ» (ارجاسپ) و «هومیک»^{۱۹} است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد و دیگر «بستوئیری»^{۲۰} که در روایات متأخر پسر و یادگار زرییر و کشنده انتقام او است - و دیگر

Tathryâvant - ۱ Peshana - ۲

Aredjat - aspa - ۳ Xyaona - ۴ Ashta - Aûrvant - ۵

Darshinika - ۶ Spinjaûrûshka - ۷ Hûmaya - ۸

Wâridhkana - ۹ Hutaosâ - ۱۰

۱۱ - یشت ۱۵ فقره ۳۵ و یشت ۱۷ فقره ۴۶ .

۱۲ - Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقره ۴ و فروردین یشت فقره ۱۰۳

۱۳ - Spentô - dâta فروردین یشت فقره ۱۰۳ - و یشتاسپ یشت فقره ۲۵

۱۴ - Taxma Frashamvareta - ۱۵ فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۶ - Frashokara فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۷ - Zairî Vairî آبان یشت فقرات ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۱۷

۱۸ - Aspayaodha Humayaka - ۱۹

۲۰ - Bastawâiri فروردین یشت فقره ۱۰۳ .

«کوآرسمن»^۱ و دیگر «فرشوشتر»^۲ و برادرش جاماسپ^۳ از خاندان هوگو^۴ وزیر کی گشتاسپ.

کلمه کوی ویشتاسپ در ادبیات پهلوی کی ویشتاسپ^۵ و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی دراوستا و ادبیات پهلوی از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی ما علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نبرده است که جمال و زیبایی و نیرو و فرکیانی همه در او گرد آمده است.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «و چون ویشتاسپ شاه سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد پس هزاره چهارم برسد، اندر این هزاره زرت هشت^۶ دین از او هر مزد پذیرفت و بیاورد. ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و باارجاسپ^۷ (یا ارژاسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیر ایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند.»

بنا بر روایت دینکرت^۸ نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادر بود که از میان همه تنها زرتیر معروفست^۹ چهارپایان این کی بی شمار و شهرت وی عالمگیر بود.^{۱۰}

در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست نساک»^{۱۱} از کی ویشتاسپ بتفصیل سخن رفته و حدیث جنگهای او با ارجاسپ و کارها و خصایل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه میشود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی درسی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ ده سال بعد آنرا پذیرفت^{۱۲}. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند و او را

۱- Kvârasman فروردین یشت فقره ۳.

۲- Frashaoshtra - ۳ Djâmâspa - ۴ Hwôgwa - ۵

۶- Vêshâtasp - ۷ Artchâsp - ۸ کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵

۹ - بند هشن فصل ۳۱ فقره ۲۹.

۱۰ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۵ - ۷۶.

۱۱ - Vishtâsp-Sâst-Nask - ۱۱

۱۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۳ فقره ۵۱ و فصل ۴ فقره ۱.

بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخواندند و اوزن خود هوتوس^۱ را نیز بر این کار آگاه ساخت^۲. برای گشتاسپ واقعه دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سريت^۳ که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شدیک بهره جسمانی و یک بهره روحانی آنرا که جسمانی بود گشتاسپ سوار شد و با آن میان نوزدیان رفت و بر آن که روحانی بود سريت بر نشست و به گروتمان باز گشت^۴.

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشپ - آذر فربغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذر فربغ^۵ آتش موبدان و آذر برزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی که در دوره ساسانی برپا بوده بوسیله گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخه معروف هندی بند هشن^۶ چنین آمده است که یم (جم) آتش فربغ را بر فراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود و در عهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رشن^۷ واقع در کابلستان بردند و در عهد ماهنوز آنجاست. اما بنا بر آنچه در نسخه ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کواروند»^۸ قرار داشت و این بار روایات اسلامی که مبتنی بر وجود آذر فربغ در کاریان فارس است تردید کمتر میباشد^۹. آذر برزین مهر را گشتاسپ در کوه ریوند واقع در خراسان بر تپه‌یی بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد^{۱۰}.

اشاراتی که در گاتاها و غیر آن در باب جنگ ویشتاسپ با کویان و کر پنان شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

۱ - Hutôs - ۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۶ - ۸۶ Srit - ۳

۴ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲ - ۵ Atur Farrbag -

۶ - فصل ۱۷ فقرات ۵-۶ - ۷ Rôshn - ۸ Kavârvand -

۹ - کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۹۵.

۱۰ - بند هشن فصل ۱۷ فقره ۸ و فصل ۱۲ فقره ۳۴.

فرستاد و باژ و ساو از او خواست اما ویشتاسپ پیام او را خوار داشت و آغاز جنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام دیگر پدید آمده بودند، جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که بیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت. بنا بر روایت بندهشن^۱ جنگ نهایی و قطعی این دو پادشاه در کوه «کومش» (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت. در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظه شکست و آشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام قومس و مشهور به «متن فریات»^۲ (بفریاد رسیدن) بر آمد که مایه نجات ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس از غلبه بر ارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتابهای اوستا را با چند تن از مغان برای تفسیر و توضیح نزد آنان گسیل داشت.^۳

عمر ویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسری بنام پشوتن^۴ (پشوتن) داشت که از جاویدانانست و پیری و فرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن و جان قوی و نیرومند است.^۵

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم در حیات پدر بجای او بسطنت نشست. ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد. کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین برویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده و نقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی و هنر نمایی های زریر و پسرش نستور (بستور) و اسفندیار و پشوتن دو پسر گشتاسپ و منزهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۷۲ و ۸۳ - ۹۰ و کتاب ۵ فصل ۳ فقره ۱ .

۲ - Matan Frayât - ۳

۳ - فصل ۱۲ فقره ۳۲ - ۳۳

۴ - Pishiyôtan - ۵

۵ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۱

۶ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ و ارجاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است و البته بر اثر اتحاد ایشان در استفاده از شاهنامه ابومنصوری چنین توافق و مشابهتی منتظر است .

در کتاب ایاتکار زیر آن تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفا شده است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست . ثعالبی نیز مانند فردوسی قصه هفتخان اسفندیار را متعلق با آخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان چنانکه خواهیم دید فی الحقیقه نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ^۱ بنای شهرستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست که حمزة^۲ «راموشتاسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فسادانسته است . کلمه «راموشتاسقان» باید شکل غلط و محرف رام و شتاسقان باشد که معرب «رام ویشتاسپان»^۳ پهلوی است و باز دیهی بنام «نمیور» در مجمل التواریخ بدو منسوبست که حمزة ممنور ضبط کرده .

چنانکه دیده ایم در آثار پهلوی بنای دو آتشکده بزرگ یعنی آذر فریغ و آذر برزین مهر را از کی گشتاسپ دانسته اند . دقیقی نیز بنای آتشکده هایی را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامه منشور نقل کند در درج کلام ساقط شد و این نتیجه تطویلی است که در توصیف آذر برزین و کاشتن سرو کاشمر بر در آن و بر آوردن کاخی بر فراز آن سرو، صورت گرفته است . فردوسی بنای آذر برزین را بلهراسپ نسبت داده ،

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

کتابیون می خواند . میز این روایت و روایت اوستاومتون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است . چه چنانکه دیده ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتوس^۱ و در متون پهلوی « هوتوس » است . گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست ولی بنا بر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوزری و با گشتاسپ از یک تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیده من روایت مذکور متعلق باواخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخه خداینامه پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد . اصولاً داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدودمانند غرراخبار مالوک الفرس ثعالبی (از صفحه ۲۴۵ بعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامه فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد . گذشته از این میان داستان معاشقه گشتاسپ و کتابیون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقه زریادرس^۲ با اداتیس^۳ وجود دارد^۴ . در این داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه بی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتابیون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباخته زریادرس گشت و باز مانند کتابیون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتابیون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد .

از دشمنان و یشتاسپ در اوستا که چندتن و همه خطر ناک و سهمگین بودند در متون پهلوی جز یک تن یعنی آرجت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان و یشتاسپ افزوده اند و آن اخوان^۵ سپید است که و یشتاسپ با او در « سپت رزور »^۶ (جنگل سپید) در ناحیه « پتشیخوار گسر »^۷ جنگید و بروی غلبه

Odatis - ۳

Zariadres - ۲

Hutaôsa - ۱

۴ - رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومه بادکار زریور .

Patashxvârgar - ۷

Spêt-razûr - ۶

Axxân - ۵

یافت^۱ اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم بادیو سپید و اکوان دیو که نویسنده کتاب از آن دو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایاتنکار زریران از تلافی سپاه گشتاسپ وارجاسپ در جنگ سپید سخن رفته است.

در شاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در رویین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین او با گشتاسپ منظومه حماسی ایاتنکار زریران را پدید آورد.

در باب زریرو بستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیر بعضی دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند: در شاهنامه و ماخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر و دختر نسبت داده اند. در ایاتنکار زریران برای ویشتاسپ و هوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختر یاد شده است و بنا بر روایت شاهنامه بر روی هم سی و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ با تورانیان کشته شدند^۲. از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر و شیرو و شیداسب و نیوزار و پشوتن و فرشید ورد در شاهنامه یاد شده اند. پشوتن همانست که در اوستا^۳ (پیشی اوثن)^۴ نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن^۵ است. بعقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است^۶. این پیشی اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشیوتن^۷ نام دارد و از جاویدانان است که بر گنگ دژ فرمانروایی می کند و در جنگ آخر الزمان از آنجا بیاری سوشیان می آید. پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار

۱ - جاماسپ نامک پهلوی فصل ۱ فقره ۲۰

دلیران کوه و سواران دشت

۲ - پسر بود گشتاسپ را سی و هشت

بیکبارگی تیره شد بخت شاه

بگفتند بکسر بر آن رزمگاه

۳ - Hushyaothna - ۵

Pishyaothna - ۴

فروردین یشت فقره ۱۰۳

Pishiyotan - ۷

۶ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

را در همهٔ امور راهنمایی میکرد.

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به « فرش همورت »^۱ که در منظومهٔ ایاتکار زریران « فر شورت »^۲ نامیده شده است. این پهلوان بنا بر روایت یادگار زریران بدست « وژاک » دیو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد.

دارمستتر^۳ معتقد است تمام کسانی که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ از فروردین یشت از فرش همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجهٔ پی درست بنظر می آید خاصه که نام پسرانی که از ویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و در حقیقت سایر اسامی در میان آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری^۴ (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

در شاهنامه از دودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و به آفرید سخن رفته است که در دومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیر و در روین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خود را بدان دژ رسانید و ایشان را رها کرد. در فقرهٔ ۳۱ در واسپ یشت یکی از خواهشها و آرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگر باره هومی^۵ و وارید کنا^۶ را از کشور « خی ان »^۷ (= خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است. در منظومهٔ ایاتکار زریران یکبار از هومی بصورت هماک یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود. گشتاسپ هنگامی که از قتل زریران آگهی یافت و بکین خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود - و کین زریمن خواهد. تا هماک دخت خود - بزنی بدو دم. که اندر همهٔ کشور - از و هتر برتر نیست ...

۱- زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۳.

۲ - Frashavart

۱ - Frashamvareta

۶ - Wáridhkanâ

۵ - Hûmaya

۴ - Bastawâiri

۷ - Xyaona

نام واریذ کنا در زبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافت و به «به آفرید» مبدل شد و در صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل و نظر است .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیار است که از او و داستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت: در شاهنامه از جاماسپ وزیر و راین گشتاسپ چند بار سخن رفته است . جاماسپ رهنمون گشتاسپ و سر موبدان وردان و از پاکدینی و پاکیزه روانی همه اسرار بر او آشکار بود ، بر همه دانشها دست داشت و ستاره شمیری نیک می دانست . نام او در اوستا^۱ جاماسپ^۲ آمده است و او یکی از رجال بزرگ دربار کوی ویشناسپ و وزیر او و شوهر پوروچیست^۳ دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشور دار و عاقل و جنگجو و فاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشر»^۴ داشت که ازو در بسیاری از قطعات اوستا یاد شده و او پدر «هووی»^۵ زن زردشت بود . این دو برادر از خاندان هوو^۶ بوده اند .^۷

از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامه) پهلوی و فارسی در دست است و او بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومه ایاتکار زریران نام جاماسپ و ذکر هنر و دانش او چند بار آمده است . از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایاتکار زریران گرامیک کرت) نام برده اند که در شمار پهلوانان از وی یاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دوره تاریخی

بنا بر روایت فردوسی در واقعه سیستان دو تن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- کاناها موارد مختلف «آبان بدت فقره ۶۸ و ۹۸- فروردین بدت فقره ۱۰۳» گشتاسپ بدت فقره ۳

۲ - Djâmâspa - ۳ - Pôurutchista - ۴ - Frashashtra - -

۵ - Hvôvi - ۶ - Hvôva - ۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری در باب اقوال

این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف و تفسیر دار مستخرج ۲ ص ۵۳۴

نوش آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی و رزم و بزمش بیاموزد و چون چندی برآمد گشتاسپ نبیره خویش را از رستم بخواست و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند . نخستین کار بهمن کین خواستن از دودمان رستم بود ، پس بسیستان رفت و زال را که پیوزش آمده بود بند فرمود و آنگاه فرامرز با سپاهی بزرگ از بست بیامد و جنگی سخت در گرفت . سپاهیان فرامرز پیرا گنجدند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند و بباران تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال بیخشاید و همه خاندان رستم را بجای خود فرستد ، بهمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت . بهمن پسری بنام اسان و دختری بنام همای و ملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پسر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خواندورا پهلوی

همای آستن شد و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ همای را بجاننشینی برگزید .

نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشه روایات ملی ما از او ستا جدا و چنانکه خواهیم دید با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن در متون پهلوی سابقه بی دارد و از اینرو باید از این پس برای تحقیق در ریشه و بنیاد روایات حماسی از متون پهلوی آغاز کرد . در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «در همین هزاره (هزاره چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن پسر سپنددات) رسید ایران و ایران بود و ایرانیان با یکدیگر بجنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از اینرو همای دختر وهومن پادشاهی نشست» . در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت وهومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است ۱ ولی در شاهنامه دوره سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دوره سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپندرات بشاخه سیمین درخت گیتی ماننده شده است و در کتاب دینکرت (فصل ششم فقره چهارم) آمده است که وهومن سپندراتان از میان پادشاهانی که پس از زردشت آمده اند شهریار است کردار و عاقل مزدیسنان بود.

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده^۱ و لقب او را دراز دست^۲ دانسته اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست که این پادشاه را با اردشیر اول پادشاه هخامنشی ملقب بدراز دست در یارمی مواردی با اردشیر دوم که با دو دختر خود «آنس سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود^۳ یکی دانستند. و از همینجاست که بیرونی میگوید

«اردشیر بهمن واسمندی کتب اهل المغرب از طخشست و لقب طویل الیدین»^۴ ابن الندیم همین اسم را از طخشست المعروف بالطویل الیدین آورده است.^۵ این لقب را در کتب عربی بصورت های طویل الیدین^۶ و طویل الباع^۷ و در کتب فارسی غیر از دراز دست، دراز انگل^۸ یعنی دراز انگشت نیز گفته اند و این همه باوصفی که فردوسی کرده مطابقت.

چو بر پای بودی سر انگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوک فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر^۹ یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمه یونانی ما کروخیئر^{۱۰} است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگی مانوس»^{۱۱} گفتند. در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لونگی مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت. بعقیده نولدکه پس از این آشنایی مورخان اسلامی اردشیر لونگی مانوس را با بهمن یکی دانستند.^{۱۲}

- ۱ - تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۷ - تاریخ طبری ص ۶۸۶ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۲ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص ۱۰۹۷-۱۰۹۸
- ۴ - رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴ .
- ۵ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ص ۳۴۴ .
- ۶ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱ . رساله للبیرونی فی
- ۷ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵
- ۸ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۹ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱
- ۱۰ - Makroxeir - ۱۰
- ۱۱ - Longimanus
- ۱۲ - حماسه ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۳ .

باتوجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبه تاریخی بودن شاهان اندک اندک قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بیادشاهان تاریخی مانند دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامد .

یکی از نشانه‌های آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ او آخر عهد کیانی جز از موردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است^۱ که بازگشت جهودان باورشنیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنا بر قول دینوری^۲ بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آیین برداشت و بکیش مغان بازگشت . این دور روایت نشانه آمیزش سرگذشت دوتن از پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن . باز فرستادن یهودان باورشلیم در تاریخ سلسله هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی را بزنی داشت^۳ و در یکسانی این اخشویروش با خشایارشا تردیدی ندارم . بنا بر قول حمزة بن الحسن^۴ و محمد بن جریر^۵ بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و امثال ایشان ذکر کرده‌اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن با روایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است .

بنا بر روایت حمزه بهمن به سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد . روایت دینوری و ثعالبی و طبری و دیگر مورخان نیز در این باب تقریباً بیک منوال و پادشاهنامه همساز است .

۲ - اخبار الطوال ص ۲۹

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۴ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۷

۳ - کتاب اسر از سلسله کتب مقدس عهد عتیق

• تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۷ .

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی^۱ اسنور یا استور یا استار بود و این علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استراز کتب مقدس عهد عتیق آمده است^۲.

با توجه بشرح سلطنت بهمن در مجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و با اصولا درمآخذی که او در دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسه مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن در دست بود که هر دو از آن استفاده کرده اند.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ دیده میشود^۳ بهمن در آغاز کار کسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با لوء لوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همه بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنگاه بایران آمد و کسایون را کشت و لوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در بهمن نامه نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگهی یافت (در بهمن نامه جاماسپ خبر قتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه با مجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بر روایت بهمن نامه زال و فرامر زو پسرش سام و دو - دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را تا بلخ باز پس راندند اما آخر کار زال اسیر و فرامر ز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آنز برزین پسر فرامر ز و دو پسر زواره برادر رستم را نیز بینه افگند. - پس از این فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمه خاندان سام سیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد و بر همه اسیران بخشود و آنان را سیستان باز فرستاد

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸ .

۲ - بقول صاحب مجمل التواریخ اسنور دختر طالوت و بقول طبری دختر یائیر بن شمعی بود ۳ - ص ۵۳

مگر آذربرزین پسر فرامرز را که با خود برد. اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید. بهمن در پایان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش وا گذاشت و خود در شکار گاه گشته شد.

بینونت مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن^۱ نام برده معلوم میشود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است.

از مقایسه شاهنامه با بهمن نامه و مجمل التواریخ درمی یابیم که فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ) در ایات معدودی تلخیص کرده و عدد زیادی از اسامی را در روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربرزین - گشسپ بانو - زربانو - رستم تور - کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوء لوء و امثال اینها. اما آثار و نشانهای این روایات جسته جسته در شاهنامه آشکار و لایح است.

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یاد آور قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که در آغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است بر جنگهای داخلی ایران در عهد بهمن علی الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن با سیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربرزین با اوست.

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این روی همای دختر وهومن پادشاهی نشست. دوره سلطنتش بنا بر آنچه در فقرة ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده است.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خدا بنامه یا ترجمه آن یعنی سیر الملوك بوده دوره سلطنت همای راسی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دوره سلطنت همای ۳۲ سال است .

لقب همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان^۱ چهار آزاد و بعضی مانند طبری^۲ شهر آزاد نگاشته اند و این شهر آزاد (بکسراول) همان چهار آزاد است چه شهر Shéhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه چهار در پهلوی ساسانی^۳ .

حمزة بن الحسن و برخی دیگر از مورخان^۴ نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس^۵ نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به من مرد^۶ د بوده و گفته اند که دختر حارث ملك مصر بود و یا از آن زن زاد^۷ و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملك مصر وزن بهمن بود نه دختر او .

کلمه همای را بعضی از مورخان^۸ خمائی و برخی^۹ خمای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف (ب) پهلوی دارد .

شرح سلطنت او و جنگ بارومیان (یعنی یونانیان) و در افگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یا مع الواسطه از خدا بنامه یا سیر الملوك در نگارش آنها استفاده شده است ، نیز بر می آید^{۱۰} .

در سلطنت همای و جنگ بارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی)^{۱۱} اثرین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود .

۱- حمزة بن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ - مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ - بیرونی ،

الانارالباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹ - مجمل التواریخ ص ۵۴ .

۲- تاریخ الرسل والملوك ص ۶۸۸ ۳- کیابیان تألیف کریستن سن ص ۱۴۹

۴- مجمل التواریخ ص ۳۰ ۵- Sémiramis ۶- مجمل التواریخ ص ۳۰

۷- بیرونی ص ۱۰۵ - طبری ص ۶۸۲ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۲۹ ۸- ثعالبی ص ۳۸۹

۹- رجوع کنید به تاریخ طبری و بلعمی و دینوری و ثعالبی و حمزه و مسعودی و مجمل صحائف مذکور در فوق .

۱۰- مجمل التواریخ ص ۵۵ .

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر او را در صندوقی نهاد و بآب افکند و گازی ویرا از آب بر آورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب بر آورد که بدرختی بازخورده و همانجا مانده بود از اینجهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاهدار، از این جهت بدین نام خوانده شد^۱ اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود^۲ و فردوسی از آن هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر او را دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست کمر بر میان بست و بگشاد دست

از جنگ دارا با فیلفوس^۳ و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه بر شاهنامه در بعضی از مآخذ دیگر^۴ نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می شود و گویی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود چه در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت^۵ که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (در عهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولاً داستان داراب بدان اختصار که در شاهنامه می بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامه طرسوسی است که اگر چه بعد از فردوسی مدون گشت اما لاشک مبتنی بر روایات کهن است^۶ و نسختی از این کتاب در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است.

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری ۲ - بند هشتن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولاً فیلفوس باقاف ضبط می کنند ولی شکل صحیح آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوک الفرس نعلابی ص ۳۹۹ و مجمل التواریخ ص ۵۵

۵ - الفهرست ص ۳۰۵ ۶ - رجوع کنید به فهرست ربو.

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول با روایت بندهشن^۱ و بسیاری از مآخذ فارسی و عربی موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلقوس که پس از جد مادری خود بسطظنت یونان رسید و این روایت را راجع با اسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

۱۴ - دارا پسر داراب

دارا بروایت همه مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دختر فیلقوس) یعنی اسکندر کبوتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار و جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر او را هلاک کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد. از این پادشاه در مآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است^۲ و بنا بر روایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زند را حفظ کنند. بنا بر همه مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری^۳ و مسعودی^۴ از این حقیقت آگاهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس میدانسته اند. با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا - الاصغر^۵ پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغاز و در شرح سلطنت دارای اصغر کامل شده است.

* شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت مبهم شاهان

۱ - فقره ۸ از فصل ۳۴

۲ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۳ و بند هشتن فصل ۳۳

۳ - اخبار الطوال ص ۳۱

۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹

۵ - فرد اخبار ملوک الفرس ص ۴۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

جو بشنید دارا که لشکر ز روم	بجینید و آمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه	که از نیزه بر باد بر بست راه
همی داشت از پارس آهنگ روم	که انگیزد آتش ز آباد بوم
جو آورد لشکر به پیش فرات	شمار سپه بود پیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشک جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده^۱ اما نویسندگان شاهنامه^۲ ابومنصوری اشک را از اولاد آرش میدانسته اند^۳ و این آرش پسر کیقباد بود و علی الظاهر همانست که در متون پهلوی کی ارشن نام داشته و پسر کی ایپوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ - اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دوره اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است . در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستک)^۴ یاد شده و منشاء او کشور اروم^۵ (روم) است و این کلمه اروم در ادبیات پهلوی معمولاً بجای یونان استعمال میشده (و همچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر^۶ (قیصر) از اروم بایران شهر بتاخت و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایران شهر را پیرا کند و بنی از آتشنا را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد و زند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایران شهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا در همان هزاره (هزاره چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و اردای ویرا فننامه و همچنین در نامه تفسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۱ - الاثر الباقیه ص ۱۱۷

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۱

۲ - Kaiser - ۵ Arum - ۴

۳ - رجوع کنید به اردای و یراف نامه و کارنامه اردشیر پایکان

کرده اند یعنی « ویران کره »^۱ (ویران کاره - ویران کار) سازگار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم که اسکندر ، بر افکننده شاهنشاهان ایران و سوزاننده قصر شاهان هخامنشی و جوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبیه و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مزد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم و کارهای بزرگ نائل شده است . با این حال يك بار در داستان اردشیر و يك بار در پاسخ نامه خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از این روی چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامه ابو منصور گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلاً در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران داشت بنا بر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلقوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنا بر بعضی روایات و حکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس^۲ بود^۳ . عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود . در مجمل التواریخ چنین آمده است که : « در سکندر نامه گوید بختیانوس^۴ ملك مصر حاز (ظ : جازو) بود ، چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر و حیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بحادیوی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد »^۵ .

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۱۸ - ۲ - Nectanebos - ۳ - رجوع کنید به مقدمه مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ - ۴ - بختیانوس شکل غلطی است از « نختانبوس » یا « نختانبوس » که از کلمه Nectanebos پدید آمد - ۵ - مجمل التواریخ ص ۳۹ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت نام مادر اسکندر المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته . راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹-۹۰ و نیز از ص ۳۴۳ بعد از همین کتاب .

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانه‌ها از آن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا از بقية السیف آنها و داستانهای تازه‌یی که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه و اقبالنامه سکندری را پدید آورد. در شاهنامه نام اسکندر را جزو اسامی کیان می بینیم اما در جداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان^۱ ولی محققاً در شاهنامه ابومنصوری چنین نبوده است.^۲

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی با تاریخ هخامنشی در آمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن از شاهنشاهان هخامنشی یعنی اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندر نیز در خداینامه علی التحقیق جنبه تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در نگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا با آثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دوره بهمن افسانه‌های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما تا گه‌ها در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامهها و تواریخ و ماخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامه فردوسی از ایشان جز ذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامه اردشیر پاپکان و سپس در ماخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوک طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز در باب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگان از نژاد آرش (مراد کی ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار و سرکش بودند هر یک قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوک طوایف میخواندند و دویست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشک از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابک از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را بر زبان نیاورد:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان
نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنا بر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوک طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف در باب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ - رجوع کنید بفرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۷ - ۲ - این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند - ۳ - بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هر دو از نژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از کیومرث تا بزرگورد حتی اسکندر از یک خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امکناز بن سیاوش بن کیکاوس دانسته^۱ و از جداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده چنین است^۲ : اشك بن دارا - اشك بن اشك - سابور بن اشك - بهرام بن سابور - نرسی بن بهرام - هرمز بن نرسی - بهرام بن هرمز - هرمز - فیروز بن هرمز - نرسی بن فیروز - اردوان.

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی الفرج نقل کرده^۳ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشکان) - شاپور بن اشکان - جوذر (جوذرز) الاکبر - بیژن الاشکانی - جوذر (جوذرز) الاشکانی - نرسی الاشکانی - هرمز - اردوان - خسرو - بلاش - اردون اصغر.

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است^۴

نشست این جداول که در عین حال دور از قرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در ماخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هر یک از این جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز در بعض موارد معدود نداشت.

خلاصه سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت مقایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبتاً زیادی نگاشته چنین است^۵ :

پس از اسکندر ممالک ایران شهر و غیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ - الانارالباقیه ص ۱۱۲-۱۱۳

۲ - ابناً ص ۱۱۷

۳ - ابناً ص ۱۱۶

۴ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۶-۴۵۸

۵ - الانارالباقیه ص ۱۱۵

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه ترك (طرخانان ترك نژاد) بر خراسان اما همه اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالک ایشان مرکز ممالک دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ایش بن کعباد و اقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم بوده اند و همچنانکه در نسب آنان خلافت در اسماء آنان و تقدم و تاخر و مدت پادشاهی شان نیز اختلافی هست مثلاً طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامه ابومنصوری) هم با او همراه است جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قوی دیگر دارد و آنرا ده سال گفته است. و باز طبری روایت دیگری در این باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی را که در باب اخبار ایشان شده است برعهده نمیگیرم.

سپس تعالیمی از مقایسه روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد: اقفور شاه الاشکانسی - ملك سابور بن اقفور شاه - ملك جوذر بن سابور - ملك ایرانشهر شاه بن بلاش بن سابور الاشکانی - ملك جوذر بن ایران شهر شاه الاصغر - ملك نرسی بن ایران شهر شاه - ملك هرمرزان بن بلاش - ملك فیروز بن هرمرزان - ملك خسرة بن فیروز - ملك اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوک الاشکانیه) و در باب هر يك از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسله اشکانی از شاه نامه ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن خردادبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامه ابومنصوری را با مطالعه مأخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی در باب آنها معذور بود بد کړ يك قول و اشاره مختصری با بهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است.